



غرض از این مقاله اینست که راههای مختلف پرداختن به فرایند ترجمه را، به شیوه‌ای آزمایشی، بررسی کنیم تا از این رهگذر سودمندی بالقوه آنها را در تدریس زبانهای خارجی کشف نمایم. کاربرد ترجمه به صورت یک تکنیک آموزشی مدتهاست که مورد تردید معلمان زبان بوده است و البته عده زیادی نیز آنرا بکلی ممنوع می‌شمارند. قصد من آنست که ثابت کنم ترجمه، چنانچه به وجه خاصی مورد نظر قرار گیرد، می‌تواند ابزار آموزشی بسیار سودمندی باشد.

همان گونه که کتفورد<sup>۱</sup> (۱۹۶۵) می‌گوید، مسأله اصلی در ترجمه نظری و عملی مربوط می‌شود به تعیین ماهیت تعادل<sup>۲</sup> در میان دو زبان. بدیهی است تعیین اینکه چه چیزی معادل به حساب می‌آید بستگی دارد به الگوی<sup>۳</sup> توصیف زبانشناختی که در فرایند ترجمه بکار گرفته می‌شود. بنابراین الگویی که تنها رواساخت جملات را تعلیل<sup>۴</sup> می‌کند، فقط قادر است دو جمله‌یی از دو زبان را معادل بداند که هر دو دارای مختصه‌های دستوری بارزی هستند که بنابر الگوی یاد شده در هر دو زبان مشترکند. چنین مختصه‌هایی ممکن است شامل زمان، وجه<sup>۵</sup> (معلوم یا مجهول بودن ساخت عبارت) و مانند اینها باشد.

فرض کنید انگلیسی زبان مبدأ و فرانسه زبان هدف است و می‌خواهیم به منظور تعیین معادل‌های ترجمه‌ای میان این دو زبان، از یک الگوی تصنیفی<sup>۶</sup> ساختگرا استفاده کنیم. چنین الگویی توصیف‌های ساختاری متفاوتی برای جملات زیرین در زبان مبدأ قائل خواهد شد:

1. The postman opened the door.
2. The door was opened by the postman.
3. Le facteur ouvrit la porte.
4. La porte fut ouverte par le facteur.

اکنون با توجه به این الگو، ممکن است بگوئید که جمله ۱، معادل جمله ۲ و جمله ۳، معادل جمله ۴ است، به دلیل آنکه این جملات دو بدو دارای مختصات دستوری مشترکی هستند: جمله‌های ۱ و ۲ هر دو به وجه معلوم و زمان ماضی ساده بیان شده‌اند در صورتی که جملات ۲ و ۴ نمودار ساخت مجهول و زمان ماضی ساده‌اند. ولی بیان چنین مطلبی مستلزم قبول پاره‌ای فرضها است که، وقتی تحقیق شود، می‌بینیم

1- Catford

2- equivalence

3- model

- در زبانشناسی، الگو یعنی توصیف یا تشریح نظاممند پاره‌ای از مختصات زبان به منظور نشان دادن ساختار و نقش آن مختصات. بعضی اوقات اصطلاح الگو به معنای نمایش یا عرضه داشت یک نظریه زبانشناختی بکار می‌رود.

4- account for

5- voice

6- taxanomic

- تصنیف (taxonomy) یعنی صنف صنف یا طبقه‌بندی کردن اجزاء زبان به گروه‌های خاص، مانند طبقه‌بندی اصوات زبان به مصوتها و صامتها و طبقه‌بندی صامتها به واکیرها و بی‌واکها. یا تقسیم بندی اجزاء کلام به طبقات اسم و فعل و غیره. یکی از نظریه‌ها در میان نظریه‌های زبانشناسی جدید، نظریه زبانشناسی تصنیفی است.

اعتبار چندانی ندارند. برای آنکه کسی جملات فوق را معادل بداند باید به شیوه زیر استدلال کند: در نظام زبان انگلیسی، زمان گذشته ساده با زمان ماضی نقلی همان گونه تقابل دارند که زمان گذشته ساده و گذشته مرکب<sup>۱</sup> در نظام زبان فرانسه و بنابراین، به اصطلاح دو سوسور<sup>۲</sup>، در نظامهای مربوط به خود دارای ارزش<sup>۳</sup> برابرند. عین همین استدلال در مورد وجه معلوم و مجهول در نظام هر دو زبان صادق است. اما گرچه اجزاء ساختارهای مذکور ممکن است قابل مطابقت بنمایند، ولی ارزش آنها منحصرأ از حالت و شیوه تقابل آنها در هر یک از دو نظام ناشی می‌شود، و نمی‌توان به صرف شباهتهای ظاهری این مختصه‌ها در دو زبان، آنها را معادل دانست.

در این صورت، یکی از اشکالات الگوی تصنیفی ساختگرا اینست که بنابراین الگو نمی‌توان با استناد به مختصه‌های بارز ساختاری مشترک میان عبارات دو زبان آنها را دارای ارزش برابر دانست. اشکال دیگر این الگو اینست که نمی‌تواند ارزش ارتباطی یا نقشی<sup>۴</sup> [جملات] را تعلیل کند. حتی اگر می‌توانستیم جملات ۱ و ۳ و جملات ۲ و ۴ را از نظر صوری معادل بدانیم انجام چنین کاری مستلزم نادیده گرفتن این حقیقت است که ماضی ساده در فرانسه به صورت بسیار محدودی بکار می‌رود و کاربرد آن با کاربرد زمان ساده انگلیسی، ارزش برابر ندارد. چنانچه بخواهیم این جملات را از نظر مقصود گوینده مقایسه کنیم، در آن صورت نمی‌توانیم جملات ۳ و ۴ را معادل جملات ۱ و ۲ بدانیم، بلکه باید جملات ۵ و ۶ را بعنوان معادل بپذیریم.

5. Le facteur a ouvert la porte.

6. La porte a été ouverte par le facteur.

اما بنا بر الگوی ساختگرا جملات ۵ و ۶ نه با جملات ۱ و ۲ بلکه با جملات ۷ و ۸ شباهتهای ساختاری دارند:

7. The postman has opened the door.

8. The door has been opened by the postman.

البته، در پاره‌ای بافتها، ارزش ارتباطی جملات ۵ و ۶ به نحوی است که معادلهای آنها جملات ۷ و ۸ هستند و نه جملات ۱ و ۲.

چنانچه الگوی توصیفی ما دستور تصنیفی ساختگرا باشد، در آن صورت به نظر نمی‌رسد براساس این

1- passé composé

2- De saussure

3- valeur

- یعنی ارزش تقابلی میان ماضی ساده و ماضی نقلی انگلیسی عیناً همسنگ این دو ساختار در فرانسه است؛ در صورتی که چنین نیست. فردیناند دو سوسور معتقد بود که عناصر زبان به هم وابسته‌اند و وظیفه و ارزش هریک از طریق رابطه آن با عناصر دیگر تعیین می‌شود و لذا ارزش واقعی، مثلاً، زمان حال ساده در فرانسه فقط در ارتباط و مقایسه با زمان ماضی نقلی در همین زبان مشخص می‌گردد و از این لحاظ دقیقاً قابل مقایسه با زمان حال ساده انگلیسی نیست.

4- function

- مراد از نقش (function) در اینجا مقصود نویسنده یا گوینده از جمله می‌باشد.

الگو بتوان به شیوه‌ای عینی نشان داد دو عبارت از نظر ارزش صوری و یا از نظر ارزش نقشی معادل یکدیگرند. کاری که در واقع چنین الگویی انجام می‌دهد اینست که تعدادی مختصه‌های بارز دستوری مانند زمان و وجه را به پایه جهانیها<sup>۱</sup> ارتقاء می‌دهد [یعنی به آنها کلیت می‌دهد] و به استناد وجود شباهت در مصادیق<sup>۲</sup> این مقولات، بین عبارات دو زبان تعادل صوری<sup>۳</sup> برقرار می‌کند. چنین شیوه عملی منتهی به جفت‌های معادل زیرین می‌شود:

- 3 ..... 1  
4 ..... 2  
7 ..... 5  
8 ..... 6

حال اجازه بدهید، مسئله تعادل را با توجه به دستوری گشتاری-زایشی<sup>۴</sup> از نوع آنچه در اثر چامسکی<sup>۵</sup> (۱۹۶۵) ترسیم شده، بررسی کنیم. چنین الگویی جملات ۱ و ۲، و جملات ۳ و ۴ را با توجه به ژرفساختی مشترک معادل یکدیگر می‌داند. این احتمالاً به ما امکان خواهد داد که بگوئیم جمله ۱ ممکن است معادل جمله ۴ و جمله ۲ معادل جمله ۳ باشد. از این گذشته، دستوری از این دست طیف کاملی از روساختهای مختلف از جمله جملات زیر را معادل جملات ۱ و ۲ می‌داند:

9. It was the postman who opened the door.

10. It was the door that was opened by the postman.

به طریق مشابه، در زبان فرانسه می‌توان جملاتی نوشت که روساختهای متفاوت ژرفساخت مشترکی باشند. بنابراین، می‌توان جملات زیر را معادل جملات ۳ و ۴ به حساب آورد:

11. Ce fut le facteur qui ouvrit la porte.

12. Ce fut la porte qui fut ouverte par le facteur.

با این حساب بنابر الگوی گشتاری-زایشی تعداد عبارات معادل افزایش یافته است، و راحت می‌بود اگر می‌توانستیم بگوئیم زیر ساخت جملات ۱-۲ و جملات ۹-۱۰ معادل زیر ساخت جملات ۳-۴ و جملات ۱۱-۱۲ است، به گونه‌ای که هر یک از جملات انگلیسی بتواند معادل هر یک از جملات فرانسه به شمار آید. متأسفانه، با انجام این کار اشتباه قبلی را مرتکب شده‌ایم، یعنی قائل به این شده‌ایم که مقولاتی که در زیر ساخت الگویی مانند الگوی چامسکی ظاهر می‌شوند به شیوه‌ای یکسان در دو زبان مصداق پیدا می‌کنند.

با این وجود، اینکه امکان ترجمه وجود دارد می‌رساند که دستیابی به معنایی بنیادین باید امکان داشته باشد. این معنی بنیادین مولد قضیه‌ای است که همه جملاتی که تاکنون ذکر کردیم روساخت‌های متفاوت

1- universals

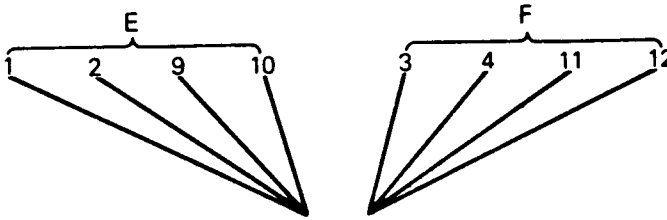
2- realizations

3- formal equivalence

4- transformational-generative grammar

5- Chomsky

آن هستند. من نمی‌خواهم (و به هیچ نحوی در خود این شایستگی را نمی‌بینم) که بگویم چنین ژرفساختی باید به چه شکلی باشد (نگاه کنید به کرچسچوسکی<sup>۱</sup> ۱۹۷۵)، اما می‌توان ژرفساختی را تصور کرد که برای جملات مورد مطالعه ما در این گفتار، به مثابه مرجع معنایی بنیادین<sup>۲</sup> عمل می‌کند و ممکن است چنین مرجعی را نوعی ژرفساخت نخستین<sup>۳</sup>، بنامیم و آنرا به گونه‌ی زیر نشان دهیم:



ژرفساخت نخستین

البته هر یک از این روساختها را می‌توان با توجه به قواعد گشتاری مورد نیاز برای اشتقاق آن، از بقیه متمایز کرد، اما همه این روساختها را می‌شود در سطح عمیقتر تحلیل از لحاظ زبانشناختی معادل به شمار آورد، و نشان داد که همه آنها بیان‌های متفاوت ژرفساختی واحد هستند. (مراجعه کنید به کتر<sup>۴</sup> و پُستال<sup>۵</sup> ۱۹۶۴، ص ۱۵۷). البته مختصه منحصر به فرد این الگوی توصیف اینست که دو عبارتی را معادل می‌داند که لزوماً مختصه‌های بارز ساختاری مشترکی ندارند.

جملاتی را که بنابر الگوی گشتاری-زایشی معادل یکدیگر می‌دانیم، ارزش نقشی<sup>۶</sup> یا کاربردی متفاوتی دارند، و بالقوه گفته‌هایی نیستند که به طور نامشروط به جای هم بکار بروند. این تفاوت را می‌توان به چند گونه تعلیل کرد. می‌توان، مانند هلیدی میان نقشهای مختلف زبان تمایز قایل شد و گفت که این جملات از لحاظ نقشی که در بیان تجربه شخص از جهان درون و برون<sup>۷</sup> او دارند معادلند لیکن نه با توجه به نقش جمله در متن<sup>۸</sup>. یا، ممکن است بگوئیم جملات مذکور از لحاظ معنای اصلی جمله دارای محتوای

1- Krzeszowski

2- underlying propositional reference

3- proto-deep structure

4- Katz

5- Postal

6- functional value

7- ideational function

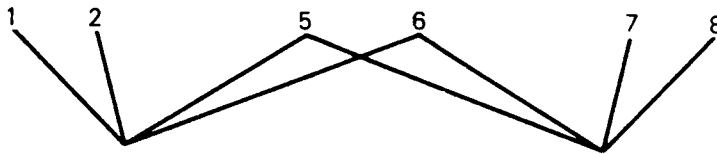
- نقش زبان در سازمان دادن تجربه‌گوینده یا شنونده از دنیای واقعی یا خیالی او. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به پانویس ۵ صفحه ۱۵).

8- textual function

- نقش زبان در متن (text) گشتاری یا نوشتاری مناسب با موقعیتی خاص. به عبارت دیگر، این نقشی است که زبان را به بافت سخن و موقعیتی که زبان در آن بکار رفته ربط می‌دهد. معنی بافتی یکی از جنبه‌های مختلف معنایی است. این جنبه از معنی ناشی از نشانه‌های درون متنی است که در تفسیر جمله تاثیر دارند. برای مثال در بخشی خاص از یک رمان یا یک نمایشنامه

یکسانند، منتها چون از لحاظ عنوان گزینی<sup>۱</sup> (فیلمور<sup>۲</sup> ۱۹۶۸) یا کانون توجه<sup>۳</sup> (چامسکی ۱۹۶۸) متفاوتند، معادل نیستند. نکته اساسی در هر دو حالت اینست که جملات مورد بررسی به عنوان چیزهایی متفرد و خارج از متن، معادلند اما به عنوان گفته‌هایی وابسته به گفتمانی خاص معادل نیستند.

مشکل الگوی گشتاری زایشی، همانند الگوی تصنیفی، اینست که معلوم نیست چگونه می‌تواند در توصیف خود به وضوح این احساس ما را به نحوی عینی نشان بدهد که جمله ۱ همان ارزش ارتباطی را دارد، یا به بیان دیگر، همان مقصودی را بیان می‌کند که جمله ۵، یا مبنایی برای معادل دانستن آنها در ترجمه بدست دهد. بدیهی است که ما نمی‌توانیم بگوئیم جملات یاد شده از ژرفساختی واحد مشتق می‌شوند زیرا این کار به منزله یکی گرفتن ۱ و ۷ خواهد بود که هم از نظر ارتباطی و هم از لحاظ دستوری ارزشهای متفاوتی دارند. ما نمی‌توانیم مطلقاً جملات ۵ و ۷ را به عنوان مشتقات متفاوت ساختار نخستین مورد اشاره در بالا، در کنار هم قرار دهیم. رابطه میان این جملات را باید به شکل دیگر نشان داد:



ژرفساخت نخستین - ۲

ژرفساخت نخستین - ۱

پس، چنین به نظر می‌رسد که الگوی گشتاری زایشی پاره‌ای از جملات را که ارزش ارتباطی متفاوتی دارند، معادل می‌داند و بعضی از جملات را که ارزش ارتباطی یکسانی دارند، معادل نمی‌داند. بنابراین، به ما اجازه می‌دهد که جمله ۱ را به جمله ۴، جمله ۹ را به جمله ۱۲ و همینطور تا آخر، ترجمه کنیم حتی وقتی که بافت سخن این کار را مقتضی نداند. از طرف دیگر، چنین الگویی ما را از ترجمه جمله ۱ به جمله ۵ و جمله ۲ به جمله ۶ باز می‌دارد حتی اگر بافت سخن اقتضای این کار را بکند.

این ملاحظات می‌رساند که ما باید میان سه نوع معادل تمایز قایل شویم. نخستین نوع که من آنرا معادل

جمله یا کلمه‌ای ممکن است به دلیل جملات قبل و بعد از آن معنی خاصی پیدا کند. طبیعی است که این جنبه از معنی در بررسی جمله جدا از متن وجود نخواهد داشت.

۱ - topicalization یعنی انتقال جزئی از جمله اعم از مفعول، فعل، قید، صفت و غیره به ابتدای جمله بمنظور ایجاد تأکید بر آن جزء.

## 2- Fillmore

۳- focus نوعی دیگر از تحلیل جمله آنست که جمله را به «اطلاعات داده شده» و «اطلاعات جدید» تقسیم کنیم. برای مثال در جمله «علی بود که کتاب را خرید» علی خبر جدید است که در پاسخ به سؤال «چه کسی کتاب را خرید؟» داده شده است. در اینجا علی را کانون توجه جمله می‌نامند و آن را از بقیه جمله، presupposition، متمایز می‌کنند.

ساختاری<sup>۱</sup> می‌نامم، مستلزم آن است که روساختهای جملات با توجه به برخی شباهتهای صوری، همبستگی یا تلازم<sup>۲</sup> داشته باشند. نوع دوم، که آنرا معادل معنایی<sup>۳</sup> می‌خوانم، مستلزم ارتباط دادن روساختهای متفاوت به ژرفساختی مشترک است که نماینده عناصر اصلی آن روساختها از لحاظ جنبه‌های مختلف معنایی است (برای آشنایی با جنبه‌های مختلف معنایی مورد نظر نویسنده، رجوع کنید به پانویس شماره ۵). نوع سوم معادل مستلزم ارتباط دادن روساختها به نقش ارتباطی آنهاست که من آنرا معادل کاربردی<sup>۴</sup> نام می‌دهم. در حالیکه معادل معنایی با صرف معنی عینی<sup>۵</sup> جملات سروکار دارد، معادل کاربردی به مقصد و منظور گوینده از عبارت مربوط می‌شود.

اکنون می‌توان گفت که: جمله ۳ ترجمه ساختاری ۱ و جمله ۴ ترجمه ساختاری ۲ است، هر یک از دو جمله ۹ و ۱۰ (و هر دو جمله دیگری که با ساختار نخستین قابل ارتباط باشد) ترجمه معنایی هر یک از دو جمله فرانسه ۱۱ و ۱۲ است، و بالاخره جمله ۵ می‌تواند ترجمه کاربردی ۱، و جمله ۶ ترجمه کاربردی ۲ باشد. البته ما نمی‌توانیم جملات متفرد و پراکنده را معادل بدانیم بلکه این کار تنها در مورد گفته‌هایی عملی است که در بافت خاصی<sup>۶</sup> بکار رفته‌اند.

اکنون می‌خواهم بحث بالا را به منظور مرتبط ساختن آن به مسائل تدریس زبان، در چارچوبی وسیع‌تر مطرح کنم. هنگامی که می‌گوئیم تعادل کاربردی تنها وقتی ایجاد می‌شود که گفته‌ها در بافت خاصی مطمح نظر قرار گیرند، منظورم اینست که بافت، چه زبانشناختی باشد در داخل گفتمان، چه برون زبانی<sup>۷</sup> باشد در موقعیتها<sup>۸</sup>، شرایطی را فراهم می‌سازد که طبق آن می‌توان تفسیر کرد که فلان گفته بیانگر پیام یا عمل ارتباطی<sup>۹</sup> خاصی است. آنچه مطمح نظر من است به اصطلاح، بافت به صورت خام آن نیست. سخن من

1- structural equivalence

2- Correlation

3- semantic equivalence

4- pragmatic equivalence

5- semantic meaning

- نقش زبان تنها بیان قضایای توصیفی و عینی نیست. (زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان به این نقش زبان با اصطلاحات مختلف *ideational, propositional, descriptive, referential, cognitive, factual* یا *designative* اشاره می‌کنند) تاکنون تقسیم‌بندیهای مختلفی از نقشهای زبان ارائه شده است. عموماً دو نقش عمده دیگر نیز برای زبان قائلند: نقش اجتماعی (*social*) و نقش بیانی (*expressive*). با توجه به این سه نقش می‌توان سه نوع معنی از طرف زبان انتقال داد: معنی عینی و خبری، معنی اجتماعی - جنبه‌ای از معنی که عهده‌دار ایجاد و حفظ روابط اجتماعی است - و معنی بیانی - آن جنبه از معنی که بیانگر احوالات گوینده است. هالیدی به دو نقش بیانی و اجتماعی زبان با عنوان واحد *interpersonal* اشاره می‌کند.

6- Context

7- extralinguistic

- برون زبانی، به آن دسته از عوامل ارتباطی اطلاق می‌شود که مستقیماً بخشی از زبان نیستند بلکه به رسانیدن پیام کمک می‌کنند، مانند حرکات دست و حالات صورت که تحت شرایط و در موقعیتهای خاص بخشی از منظور گوینده را می‌رسانند.

8- situation

9- Communicative act هر یک از نقشها یا مقاصدی را که به کمک زبان بیان و تفهیم می‌کنیم یک عمل ارتباطی نامند، مانند درخواست کردن، امر کردن، توصیف کردن، بیان دوست داشتنها و دوست نداشتنها و غیره.

این است که معنای یک گفته با ارتباط دادن مستقیم آن به مختصات بافتی گفته مذکور قابل دستیابی می‌شود، بلکه ارزش آن گفته به عنوان یک عمل ارتباطی ناشی از این است که نوع شرایطی را که سرل<sup>۱</sup> (۱۹۶۹) و لئو<sup>۲</sup> (۱۹۶۹: ۲، ۱۹۷۰) مشخص کرده‌اند، و بافت فقط پاره‌ای از مختصات آنها را فراهم می‌سازد، احراز کند. بنابراین، معنای کاربردی همان معنای بافتی<sup>۳</sup>، بدانگونه که طرفداران امروزی فرث<sup>۴</sup> ظاهراً این اصطلاح را بکار می‌برند، نیست و به همین دلیل، تدریس زبان بر پایه نقش ارتباطی آن<sup>۵</sup> و تدریس بافتمند<sup>۶</sup>، به گونه‌ای که عموماً این مفهوم را می‌فهمند، یک چیز نیستند. بنابراین، از باب مثال، می‌توان گفت که جملات زیر (گرچه نه از دیگر جهات)، از لحاظ کاربردی معادلند، بدین معنا که همه آنها عمل دستور دادن را می‌رسانند:

13. Press the button twice.
14. The button must be pressed twice.
15. It is necessary to press the button twice.
16. The button in pressed twice.

در این جملات تفاوت‌هایی از لحاظ «کانون توجه» وجود دارد، و ما می‌توانیم قائل به انواع مختلف دستور دادن<sup>۷</sup> شویم. اما درست همانگونه که اختلاف کانون توجه، از معادل بودن جملات ۱۰-۹ و جملات ۱۲-۱۱، در سطح ژرفتر دستوری، جلوگیری نمی‌کند، همینطور تفاوت‌های موجود در جملات بالا با برقراری تعادل کاربردی در سطح ژرفتر کنشی<sup>۷</sup> منافات ندارد. توجه داشته باشید که همانند مورد ۱ و ۵ که پیشتر بررسی شد، تمام این گفته‌های بالقوه را نمی‌توان از لحاظ معنایی معادل هم دانست. مثلاً جمله ۱۶ می‌تواند از لحاظ صوری با جمله‌ای بدین شکل هم مرتبط گردد (که معمولاً چنین است):

17. (Someone) presses the button twice.

پس معقول به نظر می‌رسد که جمله ۱۶ از لحاظ معنایی با جمله ۱۷ اما از نظر کاربردی با جملات ۱۳، ۱۴ و ۱۵ معادل باشد به شرط آنکه این گفته‌ها شرایط لازم را احراز کنند. شرایط دیگری را می‌توان مشخص کرد که جملات ۱۶ و ۱۷ را به عنوان مصادیق عمل ارتباطی دیگری، از لحاظ کاربردی، معادل قرار دهند.

سخن من اینست که ما می‌توانیم به دو نوع ژرفساخت بیندیشیم که از طریق آن به دو نوع تعادل

- |                              |                        |
|------------------------------|------------------------|
| 1- Searle                    | 2- Labov               |
| 3- contextual meaning        | 4- Firth               |
| 5- Communicatiue teaching    | 6- contextual teaching |
| 7- rhetorical deep structure |                        |

ژرفساخت کنشی اشاره دارد به ساخت زیربنایی نظام یا سازمان یک متن یا گفتمان. هر گفتمان یا متن از لحاظ ترتیب موضوع، معانی اصلی و اطلاعات دیگری که در آن گنجانده می‌شود از گفتمانهای دیگر متمایز می‌شود. زیرساخت چنین ترتیب و تنظیمی را ساختار بلاغی یا ساختار گفتمان یا طرح (schema) یا ساختار کلان (macro-structure) گویند.

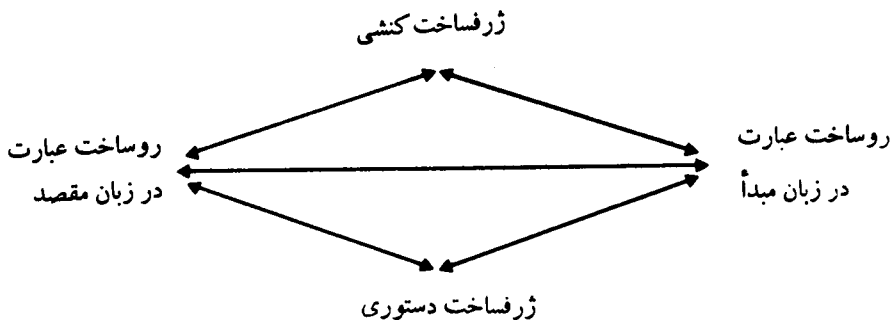


– معنایی و کاربردی – دست بیایم. ژرفساخت کنشی، که همطرازی کاربردی را تعلیل می‌کند، عبارت از مجموعه‌ای از شرایط است که حدود عمل ارتباطی خاصی را، از نوع آنچه سِرل و لُبوو آنرا تبیین کرده‌اند، معین می‌کند. با توجه به چنین ژرفساختی (همانگونه که در مورد ژرفساخت دستوری عمل می‌شود) می‌توان به تعیین و تنظیم معادله‌ها در زبانها اقدام کرد. امکان دارد جملات فرانسه زیر را به عنوان معادله‌های مجموعه عبارات انگلیسی ۱۶-۱۳ ذکر کرد:

18. Appuyer deux fois sur le bouton.
19. Appuyez deux fois sur le bouton.
20. Il faut appuyer deux fois sur le bouton.
21. On doit appuyer deux fois sur le bouton.

می‌توان گفت که اینها گفته‌های بالقوه‌ای هستند که مصادیق نمونه‌ای از عمل ارتباطی دستور دادن می‌باشند، و از لحاظ کاربردی همطراز جملات ۱۶-۱۳ که در بالا نقل شد، هستند (گرچه در اینجا، همانند گفته‌های انگلیسی، امکان قائل شدن به تفاوت‌های ظریفتر منتفی نیست).

اکنون بازمی‌گردیم به مسائل آموزشی تا ببینیم که بحث بالا متضمن چه معانی و اشاراتی در ارتباط با استفاده از ترجمه به عنوان تکنیکی در تدریس زبان می‌باشد. به نظر می‌رسد ایرادهایی که به کاربرد ترجمه می‌گیرند عموماً بر پایه این فرض است که این کار ضرورتاً باید با معادل سازیهای ساختاری همراه باشد. مثلاً گفته می‌شود که ترجمه موجب القاء این تصور در محصل می‌شود که تناظر یک به یک و مستقیم معنایی میان جملات زبان هدف و جملات زبان مبدا وجود دارد. ایراد دیگر که با اولی مرتبط است، اینست که ترجمه توجه محصل را به خواص صوری جملات زبان هدف معطوف می‌دارد و از جستجو برای معنای بافتی باز می‌دارد. لیکن اگر ترجمه با توجه به ژرفساخت دستوری، به عنوان تمرینی برای ایجاد تعادل معنایی، بکار رود، نخستین ایراد از دو ایراد فوق بر آن وارد نخواهد بود؛ اگر با عنایت به ژرفساخت کنشی، به عنوان تمرینی برای ایجاد تعادل کاربردی، صورت پذیرد، ایراد دوم بر آن وارد نخواهد بود. بنابر آنچه گذشت، ترجمه را می‌توان به عنوان فرایندی دارای سه شق تصور کرد. این فرایند را می‌توان بصورت زیر نشان داد:



براساس نمودار فوق، ترجمه لزوماً به معنی برقرار کردن تعادل ساختاری میان عباراتی از دو زبان نیست، زیرا کمتر پیش می‌آید که تناظر یک به یک و مستقیم میان روساخت عبارات زبان مبدأ و روساخت عبارات زبان مقصد وجود داشته باشد. در تدریس ترجمه معلم با ارائه جنبه‌های معنایی عباراتی از دو زبان که روساختهای متفاوتی دارند می‌تواند نشان بدهد که چگونه این عبارات دارای ژرفساخت مشترکی هستند. همچنین معلم می‌تواند ضمن آموزش کنش‌های ارتباطی<sup>۱</sup>، نشان بدهد که چگونه کنش‌ها در زبانهای مختلف به صورتهای متفاوت بیان می‌شوند.

---

\* communicative act

- در زبانشناسی هر بیان اعم از نوشتاری یا گفتاری یک کنش نامیده می‌شود. هر بیان "نقش" خاصی دارد که همان منظور گوینده یا نویسنده است. مثلاً تعریف کردن یک کنش است که به منظور بیان ویژگیهای آن واژه انجام می‌شود، در حالیکه استدلال کردن کنش دیگری است که هدف آن اثبات یا رد نکته‌ای است. بنابراین کنش ارتباطی عبارتست از مقصود گوینده یا نویسنده از بیان مطلب در یک موقعیت ارتباطی خاص.